

فهرست

بحران هویت باطن بحران‌های معاصر	۱۳
عدالت و آزادی	۶۸
علم و دین	۱۳۳
فرهنگ اسلامی و فرهنگ ملی	۱۷۴
وضع علم در ایران	۲۴۱
فلسفه اسلامی	۲۸۱
درباره مدرنیته، سوابق و مسائل آن	۳۲۱
علم و آزادی	۳۸۳
نقد ادبی	۴۴۲
زبان و ادبیات	۴۶۸
شرق‌شناسی	۵۱۹
فلسفه معاصر	۵۶۹
سنت و تجدّد	۶۱۱
پیوستگی و گسستگی فرهنگی	۶۴۱
فلسفه و اخلاق	۶۷۶
تجدّد و سکولاریسم	۷۱۷
هرمنوتیک	۷۵۵

مقدمه

وقتی در اوایل دهه هفتاد، سردبیری مجله نامه فرهنگ به من پیشنهاد شد و پس از مدتی تردید و تأمل آن را با اندکی اکراه پذیرفتم. هشت شماره از مجله منتشر شده بود. رسم خوب مجله این بود که پرسش‌هایی درباره یک مسئله و موضوع خاص برای مطلعان می‌فرستادند و پاسخ آنها را می‌گرفتند و چاپ می‌کردند. من این رویه را با اندکی تغییر ادامه دادم، یعنی به جای اینکه پرسش‌ها را برای اهل نظر بفرستم از آنها دعوت می‌کردم که تشریف بیاورند و درباره مسئله‌ای که عمده صفحات مجله به آن اختصاص می‌یافت، بحث کنند. برای انتخاب مطلب اصلی هر شماره هم با مطلعان و صاحبان تجربه مشورت می‌کردم. غرض این بود که حتی‌المقدور مهمترین مسائل مهم جهانی و ملی در نسبتشان با فرهنگ فارغ از ملاحظات غیرعلمی و غیرفلسفی مورد بحث قرار گیرد. در طی مدتی قریب به سیزده سال درباره حدود پنجاه موضوع با حضور دانشمندان و محققان گفتگو شد. در این بحث‌ها دخالت من محدود به طرح پرسش و نظارت بر جریان طبیعی بحث بود. فی‌المثل اگر یکی از شرکت‌کنندگان دوست می‌داشت که نظر و رأی مهمی را بی‌توجه

به همین سادگی بود که این مجموعه چاپ شد. برای چاپ شدن میزگردها می‌بایست چگونگی طبقه‌بندی و ترتیب مطالب نیز معین شود، آسان‌تر این بود که آنها را به ترتیب زمان انتشار در کنار هم قرار دهیم. اما بهتر دانسته شد که تناسب مطالب در هر مجلد رعایت شود و مثلاً گفتگوهای فلسفی در کنار هم قرار گیرد، رعایت خاطر خوانندگان هم همین ترتیب را اقتضا می‌کرد.

اکنون خدا را شکر می‌کنم که این مجموعه منتشر شده است و وظیفه دارم از همه کسانی که مرا در این کار یاری کردند و نامشان به نحو رسمی یا به مناسبت‌های خاص در مجله‌نامه فرهنگ آمده است و نیز از همه استادانی که دعوت مرا پذیرفته و در مجالسی که گاهی چندین ساعت طول می‌کشید حاضر می‌شدند و مطالب آموختنی می‌گفتند تشکر کنم. از جناب آقای علی اصغر علمی مدیر ارجمند انتشارات سخن که با وسعت نظر خود چاپ و انتشار این مجموعه را تقبل کردند و از شاعر و نویسنده فاضل گرامی آقای کمال اجتماعی جندقی که نوشته‌ها را آراسته و برای چاپ آماده کرده‌اند و همچنین از همکارانم در فرهنگستان علوم آقای مهندس سیدعلی پزشکی و خانم نسیم وکیلی تشکر می‌کنم.

رضا داوری اردکانی

۲۹ آذر ۱۳۹۱

به گفته‌های دیگران بیان کند، با اینکه مطلبش البته مفید می‌بود، چون گفته‌اش با گفته‌های دیگر مناسبت نداشت از مجرای اصلی بحث دور می‌افتادیم و همسخنی منتفی می‌شد. البته این اتفاق کمتر روی می‌داد. اگر می‌بینید که من به ندرت سخن را قطع کرده و چیزی پرسیده‌ام و جهش حفظ روال گفتگو بوده است.

در این مجلد و دو مجلد دیگر چنانکه اشاره شد گزارش بیش از پنجاه مجلس بحث‌گرد آمده است و شاید بتوان این مجموعه را یک دایرةالمعارف کوچک فرهنگ زمان دانست. مزیت این دایرةالمعارف این است که در آن آراء گوناگون و احياناً مخالف در هرباب بیان شده و غالباً به تعدیل نظرها و تفاهم انجامیده است.

متأسفم که باید بگویم مجله‌نامه فرهنگ به جهاتی که ذکرش در اینجا ضرورت ندارد چندان مورد استقبال قرار نگرفت تا آنجا که نامش در فهرست مطبوعات و مجلات ایران که توسط کتاب‌شناسان نامدار کشور تهیه شده بود از نظر و قلم افتاد. مع‌هذا وقتی مجله تعطیل شد تعدادی از همان اندک خوانندگان مجله از توقف انتشار آن اظهار تأسف کردند و مخصوصاً میزگردهای مجله را متضمن مطالب خواندنی دانستند. به این جهت فکر می‌کردم که شاید بد نباشد آنها را در یک مجموعه چاپ کنم؛ اما انتشار یک مجموعه بالنسبه حجیم با توجه به مشکلات کار نشر در کشور آسان نبود و پروا داشتم که نشر آن را به ناشری پیشنهاد کنم. تا اینکه یک روز قضیه را به زبان حکایت نزد آقای علی اصغر علمی که مثل همه ناشران بزرگ اهل فرهنگند و به کار نشر کتاب، اهمیتی بیش از یک شغل می‌دهند، در میان نهادم و در واقع درد دل می‌کردم، اما ایشان بدون اینکه من انتظار و توقع داشته باشم از چاپ و انتشار آن استقبال کردند و

بحران هویت باطن بحران‌های معاصر*

آنچه می‌خوانید حاصل بحثی است در باب «بحران هویت در عالم کنونی» که با حضور آقایان شهید سید مرتضی آوینی، مسعود ترقی جاه، محمد علی شعاعی، دکتر جواد طباطبایی، دکتر علی محمد کاردان و دکتر کریم مجتهدی صورت گرفته است.

دکتر داوری: از آقایان خیلی متشکریم که لطف فرمودند و تشریف آوردند. مبحث اصلی این شماره نامه فرهنگ، هویت «Identity» فرهنگی - تاریخی یا بهتر بگویم «بحران هویت» است و مطالب دیگرش مقالاتی است که اگر حول بحران هویت باشد چه بهتر و اگر هم نباشد مهم نیست، ما مقید نیستیم که حتماً مربوط به هویت باشد. به هر حال مجله است و مطالب متنوع دارد. اگر اجازه بفرمایید من یک مقدمه‌ای راجع به هویت بگویم و بعد استادان محترم نظر خود را اظهار فرمایند. شاید زاید باشد که من در محضر استادان بگویم که مسئله هویت، یک مسئله فلسفی است و هم اکنون هم در فلسفه این مسئله مطرح است و بخصوص در

حوزه‌هایی که بیشتر با منطق سروکار دارند و به طور کلی در مابعدالطبیعه بحث در باب هویت همچنان باقی است و تا مابعدالطبیعه هست، مسئله هویت مطرح خواهد بود. این که این مسئله از کی و چگونه به تاریخ انتقال یافته و در مباحث مربوط به جامعه و تاریخ وارد شده است، چنانکه آقایان می‌دانند، مطلب بسیار مهمی است که در دوره جدید و به وضوح از زمان هگل واقع شده است؛ یعنی، بحث هویت در تاریخ، جامعه، سیاست و به طور کلی در علوم انسانی و در بحث‌های روشنفکران، از هگل و بعد از هگل است و در فوئرباخ و مارکس، مطلب بسط خاصی پیدا کرده است. ممکن است بگویند این مطلب، مطلب تازه‌ای نیست، چنان که می‌دانیم در فلسفه یونان و برای متقدمان ما از اهل فلسفه، در بحث سیاست این مسئله مطرح بوده است؛ مثلاً ابن‌باجه به تبع فارابی در این بحث وارد شده است و من اگر از ابن‌باجه نام می‌برم برای این است که ابن‌باجه، مطلب فارابی را قدری تفصیل داده و شرح کرده است. فارابی در بیان طبقات اهل مدینه از دو طایفه نام می‌برد که وضع غیرعادی و استثنایی دارند. یکی غرباء که نام و عنوانی پسندیده است و دیگر نوابت که مذموم است. این هر دو طایفه در واقع به نحوی از عالم خود بیگانه‌اند؛ به عبارت دیگر در جامعه و وطن خود نیستند. این‌ها به تعبیر فارابی و ابن‌باجه در مدینه خود غریب و بیگانه‌اند. نوابت، علف‌های هرزه‌اند و غرباء اهل خیر و نظر و تفکرند، که در جامعه بیگانه با تفکر، غریب و مهجور مانده‌اند. مع هذا آغاز و ابتدای فکر از خود بیگانگی به معنی سیاسی و تاریخی را در فلسفه افلاطون باید جست. در این جا من وارد جزئیات مطلب نمی‌شوم و به این اشاره اکتفا می‌کنم که آنچه در عرفان و کلمات دینی در باب بی‌خبری و بی‌خودی و خود را ندیدن و «از خود به در شدن» و امثال این تعبیرات آمده است، مطلب دیگری است. در آنجا بحث، بحث

بیگانه گشتگی به معنی امروزی نیست. امروز که بیگانه گشتگی می‌گوییم مراد این است که آدم از آدمیت خود خارج شده و باید به این مقام برگردد. آنجا سخن از بی‌خبری است و بی‌خبری مراتب و درجات دارد؛ گاهی آدمی آنچنان بی‌خبر می‌شود که نه فقط از غیر، بلکه از خود هم بی‌خبر می‌شود. آن بیگانگی با خود، با پر شدن فضای سینه از دوست پیش می‌آید و بیگانگی با خود به معنایی که ما امروز می‌گوئیم مطلب دیگری است. سابقه این بیگانگی را در هنر و دین می‌توان یافت، چنانکه در آیه شریف «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱ اشاره به نحوی از خود بیگانگی و بی‌هوشی می‌شود. در هنر شاعری ارسطو که از کاتارسیس و تهذیب سخن گفته است ظاهراً فکر می‌کرده است که تراژدی، آدمی را به هویت خویش باز می‌گرداند. بعد از این مقدمه، عمده مطلبی که باید عرض کنم این است که مسئله هویت در فلسفه هگل به نحو خاصی از منطق به مابعدالطبیعه و از آن جا به تاریخ وارد می‌شود و بعد از هگل در فلسفه‌ها و علوم انسانی راه می‌یابد، به نحوی که امروز در علوم مختلف، مثل روانشناسی، جامعه‌شناسی، در علم سیاست، در مبحث توسعه و به طور کلی در مباحث انسانی و اجتماعی، این مطلب مطرح است. ما نمی‌خواهیم از تمام مواضع و بر حسب همه رشته‌ها به تفکیک و به تفصیل راجع به هویت بحث کنیم، بلکه می‌خواهیم ابهام مسئله را تا حدی که بتوانیم بر طرف کنیم و ببینیم که مسئله هویت در کشور ما چگونه مطرح است و چگونه باید مطرح شود. اکنون در مسائل توسعه، حکومت، سیاست و اقتصاد هر بحثی که بشود به نحوی با مسئله هویت و بحران هویت ارتباط پیدا می‌کند هر چند که ذکر آن از الفاظ هویت نشود. بنابراین با این مقدمه‌ای که گفته شد منظور این نبود که صرفاً از نظر فلسفه و تاریخ

۱. سورة نساء، قسمتی از آیه ۷۵.

فلسفه بحث کنیم گرچه مسئله هویت در فلسفه مهم است و تا بحث فلسفی آن روشن نشود، بقیه مطالب هم مجمل و مبهم می‌ماند. فعلاً نظر این است که یک قدری بپردازیم به مسئله هویت، به صورتی که برای ما مطرح است و در مقابل ما قرار دارد. اگر آقایان توضیحی ندارند، آقای آوینی به صورت موجز مطالب خودشان را مطرح می‌کنند.

سید مرتضی آوینی: به نظر می‌آید که مبحث هویت از این لحاظ برای ما اهمیت پیدا کرده که در موقع و وضع خاص ما، سیطره فرهنگی واحدی به واسطه علم و تکنولوژی از جانب غرب به سراسر جهان اعمال شده است. پس جهان به مجموعه واحدی تبدیل شده که ناگزیر است بر همان شیوه‌ای که اقتضای این سیطره جهانی است، زندگی کنند، بیندیشند و هویت‌های ملی و قومی و هویت دینی خود را ترک کنند.

ابتدا می‌خواستم این سؤال را مطرح کنم، که اصلاً آیا این مطلبی که عرض کردم، درست است و آیا بحث هویت از این منظر اهمیت پیدا کرده است یا خیر؟ بعد، از اساتید محترم خواهش می‌کنم که این بحث را در حوزه‌های مختلف تفکر باز کنند تا بتوانیم جایگاه این بحث را در آن حوزه‌ها پیدا کنیم. از آقای دکتر مجتهدی خواهش می‌کنم که در خصوص هویت در فلسفه برای ما مطالبی را بفرمایند.

دکتر مجتهدی: از مطالبی که آقای دکتر داوری بیان داشتند استفاده کردم و خوشحالم که در جمع دوستان هستم. من هم در محدوده امکانات جزئی و کوچک سعی خواهم داشت در روشن شدن مسئله سهمی داشته باشم. در این که بهترین راه برای مبارزه با هر نوع بحران هویت، ایجاد نوعی خودآگاهی و متوجه ساختن اذهان به مسائل واقعی است، شک

نمی‌توان داشت. به همین دلیل اولین مطلبی که لازم می‌دانم عرض کنم این است که مسئله هویت و بحران آن، بدبختانه در عصر ما با مسائل کاذب بسیاری همراه شده است که عملاً تفکیک آن‌ها از یکدیگر به هیچ وجه آسان نیست. در این مورد مثالی ساده می‌آورم. تا کسی صحبت از غرب‌شناسی می‌کند و یا حتی می‌خواهد مسئله جدیدی را مطرح سازد، آنی این تصور نادرست به وجود می‌آید که او را می‌خواهد علیه هویت ملی یا هویت دینی کاری انجام دهد، در حالی که در واقع نه فقط این طور نیست، بلکه چه بسا برای حفظ همین هویت ملی و دینی است که شخص کوشش دارد حول و حوش این مطالب و با مقایسه آن‌ها با مسائلی که در فرهنگ‌های دیگر وجود دارد صحبتی به میان آورد. البته همانطوری که اشاره شد مسئله، وجوه مختلف دارد و از نظرگاه‌های متفاوت می‌توان آن را مورد بحث قرار داد. مثلاً از نظرگاه روانشناسی یا اقتصادی و یا جامعه‌شناسی و غیره... البته در نظرگاه فلسفه‌های عصر جدید غرب، خاصه در سنت هگلی، «الیناسیون» (Elinasion) یعنی از خود بیگانه شدن، نسبت به خود غیر گردیدن به نحوی در مرکز کل مسائل قرار می‌گیرد. برای این که بعداً هیچ نوع سوء تفاهمی پیش نیاید، باید عرض بکنم که هگل فقط یک صورت بیگانگی را شرح نمی‌دهد، بلکه در کتاب پدیدارشناسی و همچنین در کتاب فلسفه تاریخ، ما در واقع با صور متفاوت آن آشنا می‌شویم که در سیر زمان به نحو بالقوه و بالفعل دیده می‌شود. به نظر من کلاً می‌توان گفت که مسئله هویت به معنایی، همان مسئله شخصیت است، خواه این را از لحاظ یک فرد تصور بکنیم و خواه از لحاظ یک قوم. در آثار هگل هم همینطور است. بحران هویت در واقع همان بحران شخصیت است و فرق زیادی میان آن دو نیست. ولی منظور از شخصیت چیست؟ منظور از شخصیت نوعی خودآگاهی است که عمق

آن باید به نحوی صلابت شخصیت را تضمین کند. «شخص» گذشته خود را همراه دارد ولی اسیر آن نیست؛ یعنی، نسبت به آن حالت انفعالی ندارد بلکه گویی مسلط بر آن است و جنبه‌های مثبت و منفی آن را از نظر دور نمی‌دارد. در مورد فرد هم موقعی می‌توان از شخصیت صحبت کرد که او حافظ گذشته خود باشد - یعنی نسبت بدان مسؤول باشد - ولی در عین حال فهم و اراده نیز داشته باشد. براساس فهم و اراده است که گذشته هم سنجیده می‌شود و هم اعتبار می‌یابد. شخصیت فقط حفظ گذشته نیست بلکه فهم آن هم هست، به طوری که بدون این فهم و آگاهی، شخصیت به‌وجود نمی‌آید. با توجه به همین جنبه بحث با اجازه شما دوباره برمی‌گردیم به مطلبی که در ابتدای عرایض گفتیم؛ یعنی به «مسائل کاذب».

اگر بخواهیم فهم و اراده را از انسان سلب کنیم، خواه ناخواه نسبت به گذشته و سنت و هویت خویشتن گرفتار مسائل کاذب خواهیم شد. به هر طریق باید آگاهانه نسبت به گذشته صحبت کرد و برای مبارزه با بحران هویت به ناچار باید نیروی شخصیت را افزایش داد. به نظر من در این بحث آزادی که داریم اول باید در رفع مسائل کاذب بکوشیم؛ یعنی اول باید روش سلبی داشته باشیم تا بعد بتوانیم دقیق‌تر به نحو ایجابی صحبت بکنیم.

سید مرتضی آوینی: آقای دکتر، اگر ممکن است مختصری راجع به سابقه این بحث از لحاظ فلسفی توضیح بفرمایید.

دکتر مجتهدی: مسئله نگرانی از بحران فرهنگی، بحران هویت در ایران، نزدیک به صد و پنجاه سال سابقه تاریخی دارد. یعنی در دوره معاصر از

اولین برخورد ایرانی‌ها با مظاهر و ظواهر فرهنگی و صنعتی غرب، در نزد بعضی از افراد نوعی نگرانی در مورد از دست دادن احتمالی ارثیه فرهنگ اصیل خود پیدا شده است. سؤال درباره سرنوشت آن چیزی بوده است که ما ایرانی‌ها با آن اُخت و انس داشته‌ایم و فضای حیاتی و تنفسی و روحی ما را تشکیل می‌داده است. در مقابله با هجوم فرهنگی غرب چه باید کرد؟ این فقط مسئله امروزی ما نیست، بلکه تا اندازه‌ای و به درجات متفاوت، همانطوری که عرض کردم، حدوداً از صدوپنجاه سال پیش مسئله گروهی از متفکران ما بوده است. البته عکس‌العمل‌ها و موضوع‌گیری‌های آن‌ها هیچ‌گاه مشابه و یکسان نبوده است. بعضی ظواهر فرهنگ غرب را به عینه قبول می‌کرده‌اند و تصوّر راه دیگری برایشان مقدور نبوده است. این‌ها فکر می‌کرده‌اند تنها راه پیشرفت و تعالی، ترک فرهنگ گذشته است. البته همه این افراد دلسوز نبوده‌اند بلکه بعضی از آن‌ها کاملاً مغرض نیز بوده‌اند و نه وطن خود را دوست می‌داشته‌اند و نه هموطنان و دین و آیین آن‌ها را. یکی از شاخص‌ترین چهره‌های این گروه - که البته تنها چهره این صنف نیست - همانطوری که همه می‌دانیم میرزاملکم خان است. گاهی ظاهر حرف‌های او درست به نظر می‌رسد، مثلاً وقتی که از عقب افتادگی صنعتی ایران صحبت می‌کند؛ این که ایران از خیلی جهات عقب افتاده است شکی نیست، یا وقتی که از فرهنگ‌سازی، یعنی، از کارخانه انسان‌سازی صحبت می‌کند که حدوداً نظرش همان است که ما امروز دانشگاه می‌نامیم. ولی مسلم است که پشت این گفته‌های ظاهراً متین و معقول او برنامه‌ها و نقشه‌های دیگری نیز وجود داشته است که نهایتاً برای ما و ملت ما چیزی از آن‌ها عاید نمی‌شده است. البته غیر از ملکم‌خان اشخاص بسیار دیگری نیز بوده‌اند که مسئله را عمیق‌تر دیده‌اند و با احتیاط و حتی نوعی نگرانی و با توجه به

وجوه مختلف مسئله، خواسته‌اند با غرب روبرو شوند. اگر بخواهم مثالی مناسب بزنم، شاید بهتر باشد نام بدیع‌المک میرزا را ببرم. او چهره بسیار اصیل ایرانی است و با ملاعلی زُتوزی نوعی پرسش و پاسخ داشته است که نتیجه آن همان کتاب **بدایع‌الحکم** است که البته خیلی اهمیت دارد و درباره مطالب آن تحلیل‌های زیادی می‌توان کرد. مقالاتی که سابقاً بنده درباره این موضوع نوشته‌ام، امروز به نظرم تا حدودی ناقص و در هر صورت ناکافی می‌آید. تصوّر می‌کنم در این زمینه به بعضی از نکات اساسی و عمیق‌تر می‌توان پرداخت. گویی باگذشت زمان مطالب در ذهنم پخته‌تر شده و باید دوباره به تحلیل آن‌ها پردازم. ولی حتی از این لحاظ هم باز به نظرم می‌رسد که ما تا حدودی با مسائل کاذب روبرو هستیم. یعنی غرب، علم غربی، صنعت و حتی بعضی از جنبه‌های هنری غرب گاهی مورد پسند است ولی ما کوشش نمی‌کنیم جنبه مثبت و منفی آن را ریشه‌یابی بکنیم. در ذهن عامه مردم مثل این است که فرهنگ غرب یعنی تلفن و تلگراف و ماشین و غیره... ولی کسی راجع به زیربنای فن و علم و هنر آن‌ها تأمل و تفکر کافی نمی‌کند. البته علم غربی را نمی‌توان منکر شد، ولی باید دانست که آن را به سهولت و با سادگی نمی‌توان کسب کرد. آن چیزی که غربی‌ها به کشورهای دیگر می‌دهند، همانطوری که آقای آوینی در ابتدای سخن خود بدان اشاره کردند، جنبه تجاری دارد یعنی فقط کالایی است که آن‌ها می‌فروشند. در صورتی که علم را نه می‌توان فروخت و نه می‌توان خرید، علم را باید به وجود آورد. یعنی ما باید خودمان را به درجه‌ای از شناخت برسانیم که علم در نزد ما حیات یابد و ما هم در این جا عالم به معنای جدید کلمه داشته باشیم والا همینطور با علم علم گفتن حاصل نمی‌شود. در این جا صریحاً می‌خواهم عرض کنم کسی که علم می‌گوید بدون این که زیربنای فکری آن را روشن

سازد و امکان کسب آن را فراهم آورد در واقع فقط به تفتیش افکار پرداخته است. کسی که به نحوی بگوید علم را بخواه ولی فکر را نخواه و یا علم را وارد کن و فکر را کنار بگذار در واقع جز اینکه بخواهد به قصد و اراده و یا بدون قصد و اراده شعله کوچکی که هنوز در مملکت ما روشن است خاموش کند، کار دیگری انجام نمی‌دهد. طبیعی است که اول باید شرایط تحقق واقعی علوم را فهمید والا چه نتیجه‌ای می‌توان به دست آورد؟ از این لحاظ ما اکنون پیش از طبیب و مهندس، احتیاج به فیلسوف و متفکر داریم. منظورم متفکری است که با توجه به گذشته تاریخی ما، وضع کنونی را روشن سازد و دردهای ما را ریشه‌یابی کند. مثلاً نشان دهد که چگونه علم را از ظواهر علم می‌توان تفکیک کرد. بگوید تفکر چگونه با علم همراه می‌شود. کوشش کند در تمام زمینه‌ها مانع از انحراف عقلی اذهان ما باشد، البته بدون اینکه مانع از رشد جنبه‌های ذوقی روح ما گردد. به نظر من اگر بشود خدمتی کرد بدین ترتیب خواهد بود.

آوینی: از آقای دکتر کاردان خواهش می‌کنیم که بفرمایند در حوزه تعلیم و تربیت و روانشناسی مبحث هویت چه صورتی پیدا می‌کند. البته قبل از اینکه سخن را شروع کنید می‌خواستم خواهش کنم در مورد تعریف هویت نیز مطالبی بفرمائید. به نظر بنده قبل از این که هویت را تعریف نکرده باشیم اگر وارد بحث بحران هویت شویم، مبحث یک قدری مبهم خواهد ماند.

دکتر کاردان: من اتفاقاً منتظر بودم آقایان فلاسفه، آقای دکتر مجتهدی، آقای دکتر دآوری به خصوص، این موضوع را از نظر فلسفی بیان فرمایند. این کلمه هویت همانطور که فرمودند در حال حاضر در فلسفه و در همه

علوم انسانی تا حدی به کار می‌رود. مثلاً ما یکی از مشخصات شخصیت را احساس هویت می‌دانیم. و آن عبارت است از احساسی که انسان نسبت به استمرار حیات روانی خود دارد، و یگانگی و وحدتی که در مقابل اوضاع و احوال متغیر خارج، همواره در حالات روانی خود حس می‌کند. این اثبات یکی از خصایص هویت شخصیت انسانی است، و از لحاظ روان‌شناسی زمانی می‌توانیم هویت را از لحاظ علمی بیان کنیم که خود شخصیت را بشکافیم و ببینیم چگونه به وجود می‌آید و به اصطلاح، رشد شخصیت اجتماعی یا فردی یا ملی چگونه صورت می‌گیرد. چنانچه می‌دانیم خودآگاهی که آقای دکتر مجتهدی به آن اشاره کردند، امری است که به تدریج پیدا می‌شود و تحت شرایط معینی حاصل می‌شود. مثلاً پیازه که یکی از روانشناسان بزرگ معاصر است کتابی تحت همین عنوان دارد و در آن جا خواسته است بیان کند که انسان چگونه به خودش پی می‌برد و خلاصه به هستی درونی خود آگاه می‌شود.

در تکوین شخصیت انسانی عوامل ارثی (ژنتیک) و همچنین عوامل محیطی و اجتماعی مؤثر است. وقتی فرد مستهلک در جامعه است، چنان‌که در جامعه‌های قدیم؛ مثلاً یونان قدیم بوده است، دیگر مسئله «من» و هویت به صورتی که ما تصور می‌کنیم مطرح نیست. به نظر من این هویت زمانی پیدا می‌شود که انسان با غیر مواجه می‌شود و این «غیر» عبارت است از جامعه دیگر، طرز تفکرهای مختلف و نقش‌های جدیدی که انسان به قول روانشناسان به عهده می‌گیرد. تا زمانی که زندگی به یک صورت باشد و خود را با غیر خود مقایسه نکند احساس تفاوت، اختلاف و بالاخره هویت یا شخصیت پیدا نمی‌شود. به عبارت دیگر مادام که «غیری» در کار نباشد انسان به ویژگی خودش آگاه نمی‌شود و هویتی مطرح نیست. مسئله هویت زمانی مطرح می‌شود که شخص خودش را با

چیز دیگری مقایسه کند. مسئله هویتی که امروز مطرح است، به نظر من در واقع برای این است که انسان امروزی شخصیت ملی، بومی و تاریخی خود را با تحولات اخیر تمدن و فرهنگ می‌سنجد و چون در این انطباق مشکلاتی پیدا می‌کند، به خود برمی‌گردد و این سؤال برایش پیدا می‌شود که من چیستم و کیستم. از لحاظ روانشناسی نیز در دوره‌ای که دوره بلوغ نامیده می‌شود کودک دیروز و فرد تازه بالغ همین احساس را دارد. از لحاظ اجتماعی و فرهنگی نیز وقتی جامعه یکنواخت یا قومی زندگی می‌کند و با نظام ارزشی تازه‌ای مواجه نیست و زندگی به‌طور مستمر و بدون مشکل برای او می‌گذرد؛ احساس بحران نمی‌کند ولی وقتی در برابر تمدن‌های دیگر و طرز تفکرهای دیگر قرار می‌گیرد، نخست یک نوع احساس غربت و بیگانگی ایجاد می‌شود و بعد اگر شخص ارزش‌های جدید را بالاتر از ارزش‌های قبلی‌اش حس کند احساس از خود بیگانگی خواهد کرد. با این مقدمات می‌توانیم هویت و به اصطلاح «بحران» آن را از چند لحاظ مطالعه کنیم:

اول از لحاظ شخصیت فردی و تکوین این نوع شخصیت و مسائلی که ممکن است به عنوان بحران شخصیت پیدا شود. این مسئله‌ای است که روانشناسی رشد یا روانشناسی تکوینی مطرح می‌کند.

دوم از لحاظ شخصیت اجتماعی؛ یعنی آن چیزی که بعضی از روانشناسان اجتماعی به آن شخصیت پایه یا به اصطلاح شخصیت بنیادی گفته‌اند، که فرد در ضمن زندگی در مجموعه‌ای به نام قوم یا ملت پیدا می‌کند و شخصیت اخیر تا زمانی که در مقابل تضادی قرار ندارد به آرامی تکوین می‌یابد. اما وقتی که قرار شد انسان اجتماعی و فرهنگی در مقابل تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف قرار بگیرد (مثل ما که امروز در مقابل تهاجم فرهنگی قرار گرفته‌ایم) این انسان اجتماعی و فرهنگی هم نوعی

دوگانگی و بالاخره بیگانگی احساس می‌کند. بنابراین هم از نظر روانشناسی و هم از نظر جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی مسئله هویت مطرح می‌شود، اما هویت فردی، اجتماعی، فرهنگی در واقع تاریخی نیز هست. بنابراین ممکن است با هر سه نوع بحران هویت مواجه شویم. یعنی از نظر فردی، اجتماعی و فرهنگی، ما احساس دوگانگی و چندگانگی و بالاخره در قبال «غیریت» احساس بیگانگی کنیم. در همه این زمینه‌ها، همان‌طور که آقای دکتر مجتهدی اشاره فرمودند؛ می‌شود مطالب را شکافت و علل و عوامل این ناهماهنگی و به اصطلاح عدم وحدت و هویت شخصیت انسانی را مطالعه کرد. البته از دیدگاه فلسفه نیز همان‌طور که آقای دکتر داوری فرمودند این مسئله مطرح است و این سؤال، سؤال اساسی است که البته آقایان به آن پاسخ خواهند داد.

دکتر طباطبائی: دو نکته مقدماتی هست که من باید عرض بکنم. یکی این است که بنده به عنوان یک طلبه این‌جا حضور دارم، من وقتی دانشجوی بودم، آقایان استاد بودند و بعضاً هم استاد بنده بودند، این است که برای من خیلی مشکل است صحبت کردن، اگر حرف ناروایی گفتم از باب آن است که هنوز در واقع نباید در چنین جلساتی شرکت کنم و به آقای دکتر داوری هم گفتم که بنده از باب تلمذ شرکت می‌کنم. این نکته اول. نکته دوم هم این‌که دیدگاه من نسبت به مسئله، دیدگاه فلسفی است و برای این‌که این را روشن‌تر کنم باید اضافه کنم به عنوان طلبه‌ای که اندکی اهل مطالعه در فلسفه هگل است، صحبت می‌کنم و بنابراین موضع‌گیری بنده از همین اول روشن است. من می‌خواستم به سؤالی که شما از دکتر مجتهدی کردید، برگردم. چرا که این سؤال، سؤالی اساسی است. اگر در باب مسئله هویت و بحران هویت بحث فلسفی نکرده باشیم، اصولاً در

بنابراین به نظر من تمام کسانی که به عنوان مثال امروز در حوزه توسعه صحبت می‌کنند و این مسائل را طرح می‌کنند، همه به‌طور عمد حرف بی‌ربط می‌زنند. چرا که مسئله از پایه و اساس برای ما روشن نیست. اولاً باید دید بحران هویت در کجا پیدا می‌شود. از طرف دیگر اگر ما امروز این مسائل را در این‌جا مطرح می‌کنیم، باز باید این را بدانیم که به تبع فرهنگ غربی و فلسفه غربی داریم این را مطرح می‌کنیم؛ یعنی این چیزی نیست که خودمان مطرح کرده باشیم. بنابراین مقدماتش را ما نداریم که بتوانیم با آن مفاهیم و مقولات بحث کنیم. بنابراین باید ببینیم در کجا مطرح شده، چرا این مسئله مطرح شده و ما الان چطور می‌توانیم این را مطرح کنیم. بنابراین قبل از این‌که بحث را به حوزه دیگر علوم اجتماعی بسط دهیم، به نظر من باید دو بحث را در این جلسه مطرح کنیم. یکی این‌که در فلسفه غربی به چه صورت مطرح شده و دوم این‌که در فلسفه ایرانی - اسلامی، به چه صورت طرح شده است. مسئله ما در واقع این است که ببینیم وقتی در حوزه نظر این مسئله مطرح شده، پیش از ما چه گفته‌اند. این خودش مسئله مهمی است. آقای دکتر داوری اشاره کردند به ابن‌باجه و فارابی. اگر من بخواهم مطالبی را به آن توضیح اولم اضافه کنم باید بگویم من تصوّر این است که در حوزه غربی، مسئله از دیدگاه هگلی قابل طرح است، در حوزه ایران و اسلام از دیدگاه فارابی. من سعی می‌کنم به مطلب اول تا حدی اشاره کنم تا بحث قدری پیش برود و بعد برسیم به مطلب

دوم.

اولاً باید دید در غرب چرا این مسئله مطرح شد. آقای دکتر داوری اشاره کردند که در غرب، این مسئله در فلسفه با هگل به صورت منضبطی مطرح می‌شود و با او وارد تاریخ می‌شود. این را باید دید چگونه است. و اگر من گفتم ما خودمان نمی‌توانیم مسئله را مطرح کنیم باید ببینیم به چه دلیل نمی‌توانیم. به طور سلبی می‌شود از بحث ایجابی غرب، احتمالاً نتیجه‌گیری کرد. ببینید ما وقتی مسئله هویت را مطرح می‌کنیم، اشاره‌ای که آقای دکتر کاردان کردند این است که در ارتباط با غیریت، مسئله مطرح می‌شود. یعنی که باید من در ابتدا در برابر یک غیر قرار گرفته باشم، و بعد بینم ارتباط من با این جز من، با غیر، چیست. امروز در غرب، در فلسفه جدید غربی، بحث بسیار مفصلی است، برخلاف بحث‌های ما و دنیای اسلام که از هویت صحبت می‌کنیم، در غرب صحبت از غیریت است. به اصطلاح مسئله *altérité* است. حالا این توضیح دارد که چرا ما دو راه می‌رویم، آن‌ها اتفاقاً دارند از التریته صحبت می‌کنند، «*difference*» اگر بشود این‌طوری ترجمه کرد یعنی غیریت هگل این مسئله را چرا مطرح می‌کند، البته قبلاً *difference* بوده و حالا آلت‌ریته «*altérité*» بیشتر مورد قبول است. هگل چرا این مسئله را مطرح می‌کند و چه مفهومی را پیش می‌کشد که آغازکننده این بحث به شمار می‌رود. او مسئله خودآگاهی را در تاریخ غربی مطرح می‌کند. ما این کلمه را مثل بسیاری از واژه‌های دیگر، از زبان غربی ترجمه کرده‌ایم، بی‌این‌که بدانیم این کلمه برای ما بسیار مشکل دارد. فهم مسئله و فهم فلسفی مسئله برای ما بسیار دشوار است. ما امروز از خودآگاهی بسیار صحبت می‌کنیم، بی‌آن‌که بدانیم این کلمه از کلماتی نیست که در فرهنگ ما برای ما معنایی داشته باشد. هگل وقتی خودآگاهی را مطرح کرد منظورش این بود که انسان غربی علم پیدا

بکند به آگاهی خودش. ما کلمه خودآگاهی را به معنای آگاهی به کار می‌بریم چون نمی‌دانیم واژه چیست و معنایش از کجا می‌آید. ما می‌گوییم شخصی خودآگاه است یعنی آگاه است، چیزهایی را می‌داند. هگل می‌گفت که بحث آگاهی به آگاهی، مسئله اساسی است. این‌که آقای دکتر مجتهدی به پدیدارشناسی اشاره کردند چون بعد از مابعدالطبیعه ارسطو در قدیم و جمهور افلاطون شاید مهم‌ترین کتاب تاریخ فلسفه جدید باشد، در همین کتاب است که این مسئله مطرح می‌شود؛ اما چرا مطرح می‌شود؟ به این دلیل که هگل به دنبال یک تحولی در غرب می‌آید که از دکارت تا زمان خودش، اروپا دو مرحله اساسی را پشت سر گذارده، یکی این‌که از قرون وسطی بیرون آمده، یعنی هویت دینی را پشت سر گذاشته. این واژه‌ای است که شما به کار بردید، هویت دینی، که بعداً اگر لازم شد من رویش مناقشه‌ای هم خواهم کرد. یعنی هویت در قرون وسطی، دینی است و جز این نیست. دومین مرحله عکس‌العمل نسبت به این وضعیت است که از آغاز دوره جدید شروع می‌شود و به روشنگری ادامه پیدا می‌کند. از دیدگاه نویسندگان روشنگری، قرون وسطی عین تاریکی است. یعنی هویت دینی عین سیاهی و ظلمت است و جریان و نهضت آن‌ها روشنگری است. هگل در چنین وضعیتی قرار دارد. این‌که امروزه رایج شده که هگل را فیلسوف مدرنیته «*modernity*» یا تجدّد می‌گویند، اتفاقاً درست به همین دلیل است. برای این‌که این مسئله را مطرح می‌کند که به ویژه غرب با روشنگری از قرون وسطی کنده شده است. یعنی چه؟ یعنی این‌که غرب از سنت خودش که به قول شما هویت دینی او را ایجاد کرده بود، لااقل هزار سال بیرون آمده و عکس‌العمل نشان داده بی‌این‌که با روشنگری از این سنت، پرسش فلسفی دقیق کرده باشد. کار هگل این است که بگوید ما از سنت بیرون آمدیم ولی بحرانی که به دنبال بیرون

آمدن از این سنت، به دنبال خروج از آن ایجاد شده، امروز نیازمند یک پدیدارشناسی «وجدان نگون‌بخت» آن است. کاری که هگل می‌کند این است که پرسش از آگاهی می‌کند، از آگاهی غربی پرسش می‌کند که از سنت خودش بیرون آمده و بنابراین دچار بحران هویت است. اساس فلسفه هگل جز این نیست. اگر او آغاز مدرنیته و تجدّد است، به این اعتبار است. حالا از این بحث اجمالی پراکنده چه نتیجه‌ای می‌شود گرفت تا بتوان آن را به عنوان مقدمه‌ای برای دنباله بحث قرار داد؟ این که تا زمانی که انسان درون سنت هست و بنابراین فاصله‌ای از سنت خودش نگرفته، نمی‌تواند از هویت و بحران هویت بحث کند. آن جایی که انسان از این سنت به هر دلیلی بیرون آمد، آنجاست که مسئله خودآگاهی را مطرح می‌کند و بنابراین مسئله بحران هویت را مطرح می‌کند چرا که از سنتی بیرون آمده و نیازمند این است که سنت جدیدی، اگر بشود گفت سنت، تأسیس و تدوین کند که بر پایه آن بتواند پرسش از بحران هویت را مطرح کند. کاری که هگل انجام می‌دهد با فلسفه خودش و به دنبال آن البته، تمام ایده‌آلیزم آلمان و فلسفه جدید اروپائی، ایجاد این سنت شالوده جدیدی برای مدرنیته است که تمدن و فرهنگ غربی می‌تواند روی آن بایستد. اگر امروز آن‌ها بحران هویت را مورد بحث قرار نمی‌دهند و گفتیم که بحث غیریت می‌کنند، از این زاویه است. حالا مشکلی که برای ما اینجا وجود دارد این است که ما از یک طرف از سنت خودمان بیرون آمده‌ایم، هر قدر هم بگوییم ما ملتی سنتی هستیم و درون سنت می‌اندیشیم و بر پایه آن مسائل خود را مطرح می‌کنیم، ولی وجود این پرسش‌ها و این وسوسه‌های ما، نشان‌دهنده این است که ما به هر حال از سنت بیرون آمده‌ایم، یعنی از هویت دینی فاصله گرفته‌ایم. این به نظرم یک نکته بسیار اساسی است. اما چرا نمی‌توانیم این مسئله را به طور درستی مطرح کرده و احتمالاً پاسخی

برای آن پیدا کنیم. چرا نمی‌توانیم حتی طرح سؤال و پرسش از این بحران هویتمان بکنیم؟ به نظر می‌رسد که علت آن باشد که غربی‌ها اگر از سنت فاصله گرفته‌اند و از سنت خارج شدند با تفکر و تأمل خارج شدند. ما فاصله گرفتیم بی آنکه آگاهی درستی پیدا کنیم. هنوز ما بر حسب تعریف، خود را به طور عمده ملتی بسیار پایبند به سنت‌ها، ملتی سنتی و از نظر فکری درون سنت خودمان می‌دانیم. این درست نیست، ما به هر حال درصد ساله گذشته به تدریج از سنت فاصله گرفته‌ایم ولی تأملی هم در این خروج از سنت نکردیم. از طرف دیگر، کم و کیف سنت هم برای ما روشن نیست؛ مثلاً اگر به هر دانشگاه غربی بروید و بررسی کنید می‌بینید که در سال اول دانشگاه اگر صحبت از افلاطون می‌کنند، همه دانشجویها می‌دانند که راجع به چه صحبت می‌کنند. یعنی سنت دوهزار و سیصد چهارصد ساله فلسفی غربی علی‌رغم تمامی این گسست‌هایش، همچنان تداوم دارد و همچنان جزئی از سنت فکری و امروز می‌گویند ذهنیت غربی است.

دکتر داوری: پس آقای دکتر طباطبائی، قبول دارید که سنت دوام دارد؟ یعنی به کلی نمی‌توان از سنت خارج شد بلکه خروجی که می‌فرمایید، دوام و صیورورت سنت است؟ چون اگر بشر به کلی از سنت خارج شود، تفکر متنفی می‌شود؟

دکتر طباطبائی: من در «باید» صحبت نمی‌کنم بلکه وضعیتی را وصف می‌کنم. وضعیت ما وضعیت خروج از سنت است. اما طبیعی است من اعتقاد ندارم که بتوان هیچ سنتی نداشت. ولی این امتناع به معنای این نیست که بر پایه سنتی عمل می‌کنیم، ما بدیهه‌سازی می‌کنیم در واقع به

نوعی تجدید حیات سنت اعتقاد داریم، منتها تحول سنت در یک سنت جدید. البته این بحثی است که باید بعد بدان بپردازیم. اما به رغم تمام این گسست‌ها این تداوم سنت به نوعی در غرب وجود دارد. یعنی شما می‌توانید در غرب ببینید کسی را که مارکسیست باشد، اما افلاطون و ارسطو جزئی از سنت او باشد. این مسئله خیلی مهمی است. ولی امروزه اگر شما برای دانشجوی سال اول که سهل است حتی دوره دکتری، فارابی درس بدهید، حتماً دانشجو نخواهد توانست ارتباطی با فارابی برقرار کند و با او انس پیدا کند. بنابراین نتیجه‌ای که من می‌توانم بگیرم این است که ما در واقع از سنت، خودمان بیرون آمده‌ایم ولی این خروج از سنت ناآگاهانه صورت گرفته به دلیل آن‌که با تفکر و تأمل با سنت قطع رابطه نکرده‌ایم، یا به عبارت دیگر نقادی سنت نکردیم، یعنی کریتیک «critique» نکردیم به آن معنا که اروپایی‌ها کردند. اکنون ارتباط ما با سنت قطع شده و اگر نمی‌توانیم امروزه تأسیس جدیدی بکنیم و تفکر به طور کلی از حیات فرهنگی امروز ما غایب است، به این معناست که ما حتی آن‌جا که اعتقاد به سنت داریم، آنچنان با سنت فاصله داریم که اصولاً ابزاری برای تأمل و تفکر برای ما وجود ندارد. هگل اگر تأسیس نوی در فلسفه می‌کند به دنبال افلاطون و ارسطوست، درست است که اندیشه او دنباله جریانی است که با دکارت و کانت آغاز شده ولی یکی از پایه‌های فکری اساسی‌اش افلاطون و ارسطوست. ولی مشکل ما این است که حتی در سنتی‌ترین مراکز و محافل فکری ما ارتباط با این سنت به طور بسیار جدی قطع است. اجازه دهید مثالی بزنم. گرچه قدری مناقشه‌آمیز است ولی برای روشن شدن لازم است. شما می‌توانید بگویید خیلی جاها امروزه اسفار و منظومه می‌خوانند. این درست است که می‌خوانند اما باید دید چگونه می‌خوانند. این خیلی مسئله مهمی است، چون خیلی جاها

تفسیر قرآن هم می‌کنند، اما باید دید با چه اسلوبی قرآن را تفسیر می‌کنند. من اصطلاحی جعل کرده‌ام برای این‌که از زیر این مسئله در بروم. آن اصطلاح «ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه» است. عده زیادی امروز تفسیر قرآن می‌کنند منتها با توجه به جامعه‌شناسی بسیار ایدئولوژیک شده‌ای که ما از غرب وارد کرده‌ایم؛ یعنی درباره جامعه و تاریخ و غیره در قرآن بحث می‌کنند یا درباره حاکمیت در قرآن و نهج البلاغه. این‌ها مطالبی است که ما از جامعه‌شناسی و بحث‌های بسیار نازل ژورنالیستی غربی گرفتیم و تا وقتی که از این زاویه نگاه کنیم و بحث را به جایی برسانیم که اصطلاح ایدئولوژی اسلامی را جعل کنیم چنان‌که سکه رایج زمان شده، اصلاً بهتر است نگاه نکنیم. به عنوان مثال وقتی ما می‌نویسیم و می‌گوییم «جامعه‌شناسی فارابی»، نشان‌دهنده این است که نه می‌دانیم فارابی کیست و نه می‌دانیم جامعه‌شناسی چیست. کاری که این‌جا انجام می‌دهیم این است که راه را برای خودمان می‌بندیم و دری را که می‌توانستیم از طریق آن با فارابی انس بگیریم و به او نزدیک شویم، برای همیشه به روی خودمان می‌بندیم. چون تلقی ما از این، ایدئولوژیک است و تصوّرمان این است که در سنت هستیم. آگاهی پیدا کردن به این مسئله، یا بهتر بگوییم به معنای هگلی کلمه، خودآگاه شدن به این‌که آگاهی ما از سنت، آگاهی درستی نیست، امروز مسئله‌ای است. آگاهی پیدا کردن به آگاهی نادرست خودمان، قدم اول است. به نظر نمی‌آید که ما امروز توانسته باشیم مسئله را از این زاویه مطرح کنیم. این کلیاتی است که من راجع به آن قسمت اول عرض کردم. بحث درباره فارابی و ابن‌باجه، قسمت دوم پرسشی است که آقای دکتر داوری مطرح کردند و از این پس به دیدگاه آنان نیز باید پرداخت. آن‌ها در آغاز دوره اسلامی با بحرانی روبه‌رو بوده‌اند که توجه به تلقی آن‌ها هم باید مورد توجه باشد.